

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

سیدموسی عثمان هستی

۳۰ اگست ۲۰۱۱



نامه سرکشاده به ریاکار خپگیر "پاچه گیر"

خام را نمی توان پخته نام کرد

صبح سفید رانمی توان شام کرد

خاتین بیدانش چطور بادانش کرد

نازا و عقیم را چطور، نام، مام کرد

من که عادت دارم هیچ ایمیل نوشته وگله را بی جواب نمی مانم و هیچ گاهی نگفته ام که این قابل پاسخ است و این به گفتن و قلم کش کردن نمی ارزد، زیرا شی بی ارزش هم در بازار قیمت خود را دارد حتی اگر از جنس سنگ سیاه هم باشد بار بار دیده شده که در انگشترهای بازار نگین انگشتر از آن ساته شده است ولی قیمت الماس و زمرد حتی عقیق یمنی و سنگ سبز چینی را نداشته و بعضی وقت ها سنگ نیلگون دریای پنجشیر در بازار، از آن سنگ سیاه ارزش بیشتر دارد.

بعد از نوشته نشر شده من تحت عنوان "دشلمه طنز به یاد روانشاد پائیز حنیفی" که در پورتال "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان" به نشر رسید که خود امتحانی بود برجای پای قلم استاد چیره دست طنز "خالق داد پغمانی" استاد طنز که مثل من بی شهرت طلبی زندگی می کند و تنها به خاطر سلام و علیک به سایت افغانستان آزاد می نویسد و گاهی نوشته های فصل بهاری سایت افغانستان را با طوفان قلم شوخی خود نرم نرم و آهسته آهسته برگریزان خزان قلم می سازد، واقعاً یک نویسنده باید با چشم آفتابی قلم خود همه تاریکی هارا ببیند، با نقد روشن سازد و رنه شعاع آفتاب مهفومی ندارد.

من خالق داده را ندیده ام، تنها می دانم که زمانی در خرابه های کابل زندگی می کرد. این جملات مفهوم این را ندارد که از "خالق داد پغمانی" من حاتم بیگ می سازم، اگر کسی متوجه به طنزهای استاد "خالق داد" نشده خواهش می کنم با خواندن دوباره و تعمق لازم در آن نه تنها با من همنا شوید بلکه لبخند نیز بر دهان بیاورید. آن وقت به من حق خواهید داد که پیروان قلم باشم. در گلستان ادب پورتال گلهای زیادی وجود دارد که هر یک زیبایی خاص خود را دارد، انتظار من آن است تا به همه کس حق داده شود همانی را که خود زیبا یافته است زیبا گفته تحسین کند نه این که همه را تابه سلیقه خود سازد. به اساس صریح می نویسم: من گرویده طنز خالق داد شده ام این حق به من داده شود که من بر سر قلم خود گل مورد نظر خود را بزنم.

به خاطری که از جاده اصل مطلب موثر قلم منحرف نشود موثر قلم را به طرف اصل هدف می رانم در لابه لای واقعیت گوئی طنز، جواب آشنای سابقه ام "ریاکار خپگیر" را که اکنون "پاچه گیر" هم شده است، می دهم. در نوشته ای که قبلاً از آن بردم و طیف های مختلف نویسندگان اعم از دوستان و دشمنان با آن برخورد خاص خود را نمودند، اگر یکی خوب گفت و تعریف کرد، آن دیگری هر چه بغض و کینه در سینه داشت خواست بر من بپاشاند، آشنای سابقه ام هم نزد برخی از دوستان شکایت نموده بود:

"ببین مه خو می گفتم که دل قاضی همراه مه صاف نیست. اگر می بود چرا از من در جمع سایر نویسندگان و در قطار پرتو نادری، و اصف باختری و یا آن نوکر پنجسره نام نبرد"

در جواب جناب مستطاب الحاج ریاکار خپگیر باید بویسم:

گلّه ات روی چشم. مگر در آنجا معیار آمدن در لیست تنها خیانت نبود، بلکه اندکی فهم و توانائی نیز لازم بود تا در آن خیل جا گرفت. با تأسف خودت از لحاظ سطح و سویه در آن قطار نمی گنجیدی، و رنه می توانی مطمئن باشی، وقتی معیار گنجیدن در لستی خیانت، خباثت، توطئه، تفتین و از پشت خنجر زدن باشد، نه تنها هیچ گاهی فراموش نخواهی شد، بلکه چشم کور اگر حق خودت را ضایع ساخته و در اول لیست از تو نام نبرم. زیرا من هم باورمندم اگر قرار باشد تمام و مجموع صفات خبیثه و خاینانه را تاجی بسازیم، تو همان نگین برجسته و بزرگی هستی که در وسط وسط قرار می گیری. منتظر باش نوبت خودت می رسد.

بهار مرا نتوان به ابر، خزان کرد

ابری که قادر شد و طوفان کرد

آفتاب نتوان بدوانگشت، پنهان کرد

کل مرغ که دید، عقاب بیجان کرد